

بلوک تاریخی گرامشی

ساختار، هژمونی و برهم کنش‌های دیالکتیکی

دریک بوثن^۱



ترجمه‌ی حامد سعیدی



^۱ استاد زبان و ترجمه‌ی انگلیسی در دانشگاه بولونیا (ایتالیا). پژوهش‌گر در حوزه‌ی دیدگاه‌های آنتونیو گرامشی و نویسنده‌ی چندین کتاب و مقاله

پیش‌گفتار مترجم: خیزش ژینا و ضرورت شکل‌گیری بلوک تاریخی

جامعه‌ی ایران آستان یک دگرگونی و تحول انقلابی عظیم است. خیزش شکوهمند ژینا به‌سان کاتالیزوی تحول‌بخش شکاف‌های ژرف و تازه‌تری در پوست جامعه و در ساختار سیاسی حاکم ایجاد کرد. خیزشی که در پی آن مفرّها و فضا‌های سیاسی گشوده‌تری را برای به‌میدان آمدن نیروهای اجتماعی و سیاسی بیش‌تر ایجاد کرده که دم‌به‌دم بر رادیکالیزه شدن آن افزوده می‌شود. به‌رغم این‌که شرایط متحول کنونی کیفیت‌های تازه‌تری به اوضاع‌واحوال سیاسی جامعه بخشیده و چشم‌اندازهای نسبتاً امیدوارکننده‌ای به‌روی جامعه گشوده است، اما طبقات و اقشار فرودست جامعه و نیرو‌هایی که دست به عصیان و اعتراض زده‌اند، هنوز ظرفیت‌ها و تدارکات درخوری را برای وارد شدن به نبرد نهایی با نظام حاکم سامان نداده‌اند.

امید‌های تسلی‌بخشی که معطوف به دگرگونی‌های اساسی در بنیان‌های نظام حاکم پدیدار شده‌اند، توأمان ضرورت‌های جدیدی در دستور کار نیروهای چپ و سوسیالیستی قرار داده است. اگر بناست گام‌های برداشته شده از سوی نیروهای اجتماعی حاضر در میدان عمل مبارزه - در کف خیابان و در کارخانه و دانشگاه و مدرسه و محله‌ها - به ثمر برسند و در روند کشاکش‌های سیاسی تغییرات رادیکال و کلانی را در ساختار سیاسی و اجتماعی-اقتصادی حاکم رقم بزنند، ناگزیر باید به راهبرد و چشم‌انداز جدیدی روی بیاورند؛ راهبردی که نه‌تنها به تغییر نظام سیاسی منجر شود بلکه هم‌زمان ساختارهای نوین اقتصادی و اجتماعی را پایه‌ریزی کند.

تجربه‌ی تلخ و تراژیک انقلاب ۵۷ بار دیگر توده‌های محروم و ستم‌دیده و نیروهای انقلابی را با این واقعیت مواجه می‌کند که بدون آمادگی در زمینه‌ی تشکل، سازماندهی، استراتژی و چشم‌انداز روشن، انقلاب آتی می‌تواند بار دیگر به‌سان ویرانه‌ای بر سرشان فرو بریزد. در بحبوحه‌ی این تحولات، نیروهای راست و ارتجاعی با اتکا به منابع هنگفت مالی، غول‌های رسانه‌ای دست‌راستی و حمایت قدرت‌های امپریالیستی آشکارا کمر به بدیل‌سازی از بالا بسته‌اند و عملاً تهدیدی جدی و بالقوه برای سرنوشت تحولات آتی محسوب می‌شوند. این خطر را باید جدی گرفت. از این‌روست که برای پیش‌گیری از شکست و ناکام‌های احتمالی دیگر، ضرورت‌های سیاسی می‌طلبند در کوران این

مبارزات، توأمان با ارائه‌ی برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی جدید، به فکر شکل‌دادن به یک بلوک قدرت در هیأت جبهه‌ی متحد کارگران و ستمدیدگان و نیروهای انقلابی باشند. دیدگاه‌های گرامشی در خصوص «بلوک تاریخی» سهم به‌سزایی در ارائه‌ی این گفتمان و پارادایم ایفا می‌کند.

چنان‌که در این مقاله‌ی ارزنده می‌خوانید، منظور از **بلوک تاریخی** صرفاً اتحاد میان طبقات و گروه‌های فرودست جامعه در پیکار علیه سرمایه‌داران، نظام حاکم و نیروهای ارتجاعی نیست، بلکه هم‌هنگام شکل‌دادن به بدیل اقتصادی متفاوت - متمایز از ساختارهای اقتصادی و اجتماعی نظام سرمایه‌داری مسلط - نیز است؛ بدیلی که پیکربندی آن مشتمل بر مفصل‌بندی سیاست و اقتصاد یعنی مبتنی بر یکپارچگی زیربنا و روبنا است، که هم در حوزه‌ی بسیج نیروهای اجتماعی و سیاسی، از رهگذر مفصل‌بندی ضرورت‌ها و آمال و آرزوها و منافع ستمدیدگان، به موقعیتی هژمونیک دست یابد و هم یک الگوی اقتصادی - اجتماعی برابری‌طلبانه و غیراستثمارگرانه را به‌عنوان بدیل جایگزین ارائه کند.

اینک در شرایطی قرار گرفته‌ایم که به موازات تبیین و تحلیل خیزش‌ها و اعتراضات و اعتصابات جاری، لازم است هم از حیث نظری و هم در پراتیک مبارزاتی، به فکر ترسیم و شکل‌دادن به یک بلوک قدرت بود؛ بلوک گسترده‌ی ضدسرمایه‌داری که نیروهای کار و زحمت، زنان، جوانان، به‌حاشیه‌رانده‌شدگان، اقلیت‌های تحت ستم و محرومان جامعه را گرد هم آورد. باید به این گفتمان دامن زد که مواجهه با تحولات پیش‌رو مستلزم چه شکلی از سازماندهی و افق‌های نوین اجتماعی و اقتصادی است و راه‌های غلبه بر موانع پیش‌رو کدام‌ها هستند. ترجمه‌ی این نوشتار سهم کوچکی است در اشاعه‌ی این گفتمان در راستای پاسخ‌گویی به الزامات مبرم مبارزاتی‌ای که هم‌چون نان شب برای سرنوشت این تحولات انقلابی حیاتی‌اند. در نوشتاری جداگانه به این مهم خواهیم پرداخت.

مفاهیم بلوک تاریخی در دفترهای دهم و سیزدهم

در میان دفترهای کلیدی گرامشی معروف به دفترهای زندان، اعداد ۱۰ و ۱۳ یافت می‌شود که اولی تا حد زیادی در بازه‌ی زمانی اواسط و اواخر ۱۹۳۲ و دومی که به احتمالاً حد فاصل بهار ۱۹۳۲ تا نزدیکی‌های اواخر ۱۹۳۳ نوشته شده‌اند.^۲ این دو دفتر عمدتاً به ترتیب با کروچه و ماکیاولی سروکار دارند. آنچه در این نوشته می‌خواهیم به آن بپردازیم، نشان دادن برهم‌کنش بین آن‌ها در رابطه با بلوک تاریخی و عناصر مختلف آن است.

برای نمونه، در دفتر سیزدهم گرامشی‌ای را می‌یابیم که می‌نویسد: «سرشت انسان همدادی/مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی تعیین‌شده‌ی تاریخی است.»^۳ این نکته بلافاصله فرازی را به یاد می‌آورد که او سه سال پیش از آن، در دفتر هفتم، از ششمین **تزهایی درباره‌ی فویرباخ**، یکی از معدود متون مارکس که در زندان در دسترس‌اش بود، ترجمه کرده بود: «واقعیت انسانی» [یا به تعبیر دیگری از او «جوهر انسانی»] «مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی است» (QdC, p. 2357). در گزیده‌ای از نوشته‌های خودش در همین دفتر، بار دیگر می‌خوانیم: «ذات انسان مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی است.»^۴ او در یادداشت بسیار پراهمیت نسبتاً متأخری، مبنی بر اینکه «سرشت در برابر سرشت، مصنوعی و غیره» است،^۵ بار دیگر تأکید می‌کند که «سرشت انسان مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی است که یک آگاهی مشخص تاریخی را تعیین می‌کند» و این «سرشت انسان» از این جهت پویا است که «برای همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی دوران‌ها چیزی همگن نیست». مناسبات اجتماعی چگالیده در هر یک از ما، در نوع بشر، یک درون‌مایه‌ی تکرارشونده در دست‌کم این **دفترهای** تک‌نگاری «دوره‌ی میانی» است.

^۲ همه‌ی عبارت‌های داخل [] از نویسندگان و عبارت‌های داخل {} از مترجم است.

^۳ (Q13§20, SPN p. 133)

^۴ (Q7§35, SPN p. 355, February-November 1931)

^۵ (Q16§12, after February 1934)

یک مفهوم ویژه و بدیع از آنچه بلوک تاریخی را تشکیل می‌دهد در دفتر دهم آمده است. در این‌جا مجدداً در یک فراز می‌خوانیم که «انسان» یک «مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی»^۶ است، در حالی که در همان پاراگراف، گرامشی به تعریف دیگری ادامه می‌دهد و می‌گوید: «نوع بشر»، «سرشت انسان» یا «انسان به‌طور عام»، یک «بلوک تاریخی متشکل از عناصر صرفاً فردی و ذهنی و از عناصر توده‌ای و عینی یا مادی» است؛ به بیانی دیگر، تبلور بلوک زیرساخت‌ها و روساخت‌ها {زیربنا و روبنا} است. «بلوک تاریخی» پیش‌انگاشته توسط سورل^۷ و «رخدادهایی که «کلیت اجتماعی»، کل نوع بشر قابل‌تصور،» کل 'روح' پوینده را می‌سازد»^۸ سپس در قطعه‌ی دیگری از همان پاراگراف چهل‌وهشتم گرد هم آمده‌اند^۹ و این‌جاست که یکی از نوآوری‌های عظیم گرامشی را می‌بینیم. استعاره‌ی مارکس از زیرساخت (یا شالوده) و روساخت جامعه (بنگرید به مقدمه‌ی کتاب *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی*، که گرامشی در زندان نیز بخشی از آن را ترجمه کرد: QdC p. 2358) معمولاً به‌عنوان نمایانگر وضعیت ایستای امور قرائت شده است و اغلب هنوز هم چنین خوانده می‌شود. گرامشی در همین یادداشت متذکر می‌شود که آرای مارکس «به‌طور خلاصه حاوی جنبه‌ی اخلاقی-سیاسی علم سیاست یا نظریه‌ی هژمونی و رضایت، و نیز جنبه‌ی نیرو {های اجتماعی} و اقتصاد هم می‌شود»^{۱۰}. این عنصر هژمونی است که به‌صراحت عنصر پویای استعاره را وارد بازی می‌کند، اگرچه باید افزود «ساختار اقتصادی جامعه، شالوده‌های راستین» مارکس که به‌عنوان «مجموعه‌ی این مناسبات تولید» درک می‌شود، نهاد

⁶ (Q10II§48II, SPN p. 359, December 1932)

^۷ به نظر می‌رسد مأخذ مستقیم گرامشی در زندان کتابی از جوانانی مالاگودی بوده است: «نباید در پی تحلیل این 'نظام‌های تصویرها' آن‌گونه که یک نظریه‌ی علمی را تحلیل می‌کند و آن را به عناصرش تجزیه می‌کند، بود. باید 'آنها را در یک بلوک' به‌عنوان نیروهای تاریخی در نظر گرفت» (Le Ideologie politiche, Laterza, Bari, 1928, p. 95).

⁸ (Q10II§41X, FSPN pp. 399-401)

⁹ (Q10II§41X, FSPN pp. 399-401)

^{۱۰} ترجمه‌ی FSPN برای l'economia واژه‌ی «علم اقتصاد» (economics) آورده است، اما با تأمل در متن، «اقتصاد» متعاقب‌کننده‌تر است.

بسیار پویاتر، حتی در این صورت‌بندی «خلاصه»، از آن چیزی است که اغلب به آن اعتبار داده شده است. ریموند ویلیامز با بینش همیشگی‌اش این‌چنین بر جنبه‌ی پویایی صورت‌بندی مارکس تأکید کرد: «باید بگوییم که وقتی از 'شالوده' صحبت می‌کنیم از یک فرایند صحبت می‌کنیم و نه یک وضعیت.»¹¹

بنابراین شباهت قابل توجهی - در دفترهای دهم و سیزدهم و نیز در جاهای دیگر - بین صورت‌بندی‌های زبانی مورد استفاده برای انسان، بلوک تاریخی و کلیت وجود دارد، که همگی به مفاهیمی اشاره دارند که تفاوت‌شان بیش‌تر از آنچه در واقعیت وجود دارد، آشکار است.

گرامشی، با این‌که موقعیت ویژه‌ی شالوده‌ی اقتصادی را تصدیق می‌کرد، شدیداً می‌کوشید از وحدت بلوک {تاریخی} دفاع کند، برای نمونه در Q10II§41XII: «اقتصاد برای جامعه همان چیزی است که آناتومی در علوم بیولوژیکی»، که در این پاراگراف به‌صراحت به گفته‌ی مارکس در *پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹* اشاره شده که «آناتومی [...] جامعه‌ی مدنی [...] را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد.»

در این مورد، او خاطر‌نشان می‌کند که کروچه، موضوع بحث در این‌جا، به ساختار به‌عنوان «نقطه‌ی مرجع و محرک دیالکتیکی برای روساخت‌ها، به عبارت دیگر 'لحظه‌های متمایز روح'»، اولویت داده بود، در اینجا به مفاهیم خود کروچه استناد شده است. راه‌حل کروچه (اگرچه شاید نه عبارت) «دیالکتیک تمایزها» برای گرامشی «راه‌حلی صرفاً کلامی برای یک ضرورت روش‌شناختی واقعی» بود،¹² امری که در مورد او نشان‌دادن پیوندهای متقابل بین عناصر سازنده‌ی بلوک تاریخی بود. گرامشی سپس به‌صورت بلاغی به طرح این سؤال می‌پردازد که آیا «با توجه به ایرادات/اعتراضات ناکلامی که مکتب جنتیل به این نظریه‌ی کروچه وارد می‌کند، نباید به هگل

¹¹ Raymond Williams, *Base and Superstructure in Marxist Cultural Theory*, "New Left Review" I, 82, 1973, p. 34).

¹² (Q10II§41x; *FSPN*, p. 400)

بازگشت؟»^{۱۳} استدلال ضمنی در این‌جا این است که در آرای هگل پیوندی بین همه‌ی سپهرهای مختلف فعالیت انسانی وجود دارد، یعنی کلیتی وجود دارد که همه‌ی خرده‌کلیت‌های دیگر را شامل می‌شود. یا، در مفهوم‌پردازی گرامشی، یک بلوک تاریخی وجود دارد که زیرساخت و سطوح و وجوه مختلف روساخت‌ها را تشکیل می‌دهد، همان‌طور که قبلاً نوشت یک «برهم‌کنش ضروری بین زیرساخت و روساخت، برهم‌کنشی که چیزی جز فرایند دیالکتیکی واقعی نیست».^{۱۴}

برای مدت مدیدی هم‌سان انگاشتن بلوک تاریخی و کلیت تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شد. استثنای بزرگ در میان مطالعات اولیه درخصوص گرامشی توسط فیلسوف چزاره لوپورینی^{۱۵} ارائه شده، که به‌صراحت و روشن بیان می‌کند که «شالوده و روساخت یک کلیت را تشکیل می‌دهند (به معنای هگلی این اصطلاح)» قبل از این که اضافه کند که «کلیت شالوده‌روساخت همان چیزی است که گرامشی آن را بلوک تاریخی می‌نامد، که در آن کنش متقابل یکی بر دیگری از شالوده منشأ می‌گیرد».

پس چرا گرامشی به جای «بلوک تاریخی» صرفاً اصطلاح هگلی مارکسی «کلیت» یا «شکل اجتماعی» را به‌کار نمی‌گیرد، به‌ویژه با توجه به این که او در مناسبت‌های متعددی از «شکل اجتماعی» یا «شکل جامعه»،^{۱۶} یا در واقع، از «مفهوم» بلاواسطه‌ی مارکسیستی «صورت‌بندی اجتماعی» صحبت می‌کند؟

در این‌جا دو نکته‌ی جداگانه را باید در نگر آورد. نخست این است که گرامشی توجه ویژه‌ای به اصطلاح‌های به‌کاررفته‌اش می‌کرد. همان‌طور که او یادآور می‌شود،^{۱۷}

^{۱۳} به دلیل خطای ویرایشی در صفحه‌ی ۴۰۰ از ترجمه‌ی FSPN، واژه‌ی «ایرادات/اعتراضات» (objections) به‌صورت «ابژه‌اشیاء» (objects) آمده است.

^{۱۴} Q8§182; *SPN* p. 366, December 1931

^{۱۵} Cesare Luporini, "The historical awareness of Marxism", originally published in *Società*, Vol. XI, nos. 3-4, 1955, now in *Dialettica e Materialismo*, Editori Riuniti, Roma, 1978 reprint, p.16.

^{۱۶} (see e.g. Q10II§§15, 25, 27 and 30, *FSPN* pp.167, 165, 168 and 171, all dating to summer 1932, or Q13§§27 and 35, last quarter of 1933 or early '34)

^{۱۷} (Q11§36, *FSPN* p. 289)

زبان مشترک ممکن است برای توصیف پدیده‌های خاص کافی نباشد، و بنابراین وقتی او از یک اصطلاح جدید استفاده می‌کند می‌بایست تا حد معقولی مطمئن باشد که معنای آن با کاربردهای پیشین مفاهیم مشابه متفاوت است. نکته‌ی دوم این است که خود مفهوم کلیت هنوز در محافل مارکسیستی شناخته‌شده نبود؛ در واقع، چنان‌که جورج لوکاچ در پیش‌گفتارش در سال ۱۹۶۷ برای بازنشر **تاریخ و آگاهی طبقاتی** نوشت، «یکی از دستاوردهای بزرگ کتاب [این بود] که مقوله‌ی کلیت را به همان جایگاه محوری که این مقوله همواره در سراسر آثار مارکس داشته است، بازگرداند - بگذریم که 'علم‌گرایی' سوسیال دمکرات‌ها این مقوله را به کلی به دست فراموشی سپرده بود.» شاید گفته شود که لوکاچ «در آن زمان از این‌که لنین در مسیر مشابهی حرکت می‌کرد» بی‌اطلاع بود.

بنابراین از حیث مفهومی، چنان‌که خود گرامشی می‌گوید، بلوک تاریخی ریشه در جورج سورل دارد، اما، همان‌طور که این مقاله نشان می‌دهد، [این مفهوم] عمیقاً متأثر از **تزهایی درباره‌ی فویرباخ** است و در حقیقت بازنگری گرامشی از مفهوم مارکسی کلیت اجتماعی، با تأکید بر ویژگی پویای بلوک {تاریخی} است که اکنون توجه خود را به آن معطوف خواهیم کرد.

هژمونی هم‌چون «سیمان» و هم‌چون «نیروی محرکه»

جدای از مسئله‌ی برهم‌کنش میان شالوده و روساخت، یکی دیگر از خصیصه‌های مشترک هم در بلوک تاریخی و هم برای کلیت اجتماعی، ویژگی پویایی زمانی/مقطعی آنهاست (به بالا بنگرید). با این حال، لیویو سیچیرولو^{۱۸} مشروط‌شدن دوسویه‌ی ساختار و ایدئولوژی در بلوک تاریخی را به مفاهیم پیشرفت و فرایند شدن پیوند می‌دهد (با استناد به این مفاهیم اخیر در پاراگراف مذکور - Q10II§48II, SPN p. 360 - که

¹⁸ Livio Sichirollo, "Hegel, Gramsci and Marxism" in *Studi Gramsciani*, Editori Riuniti, Roma, 1958, p. 273.

گرامشی آن را ذیل این عنوان «پیشرفت و شدن» قرار داده است). نیکولا بادالونی^{۱۹} نیز در کتاباش درباره‌ی **مارکسیسم گرامشی** به همین پاراگراف توجه می‌کند، که «انسان» را به‌عنوان یک بلوک تاریخی تعریف می‌کند و در عین حال بر عنصر دینامیک در «سنتز/هم‌نهاد عناصر سازنده‌ی فردیت» در «تحقق و توسعه» یافتن با «تعدیل یافتن روابط خارجی هر دو با طبیعت و هم، با درجات مختلف، با انسان‌های دیگر... تا عالی‌ترین سطح رابطه [تأکید می‌کند] که کل نوع بشر را در بر می‌گیرد». در جایی دیگر از کتابش، بادالونی دوباره به جنبه‌ی پویایی در توصیف موضع سورل اشاره می‌کند، مبنی بر این‌که «برای شتاب‌بخشیدن یا ایجاد تغییرات، لازم است که بلوک‌های جامد در حرکت [تأکید از من است - د.ب.] یعنی گروه‌هایی که در حیات اقتصادی پیوندی ناگسستنی دارند، باید وارد میدان شوند»؛ نظری مبنی بر این‌که این بلوک‌ها «دقیقاً همان چیزی‌اند که گرامشی بعداً از آن به‌عنوان بلوک‌های تاریخی یاد کرد».

ماریو اسپینلا تأکید می‌کند که مفهوم کلیت مارکسی (یا «رابطه‌ی انسان-طبیعت که در آن انسان توأمان هم‌ابژه‌ی طبیعت است و هم سوژه‌ی دگرگونی خود طبیعت»); یک «کلیت پویاست که در انطباق با اعصار مختلف تاریخی متمایز شده است». از این رو تلاش برای تعریف نه یک کلیت به‌طور عام، که «شکل‌های تاریخی گوناگون»، یعنی صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی «که کلیت آن را پیش‌فرض قرار داده است»، یک کلیت تعیین‌شده‌ی تاریخی^{۲۰}. گرامشی نیز با یادآوری پیوندی که در بالا میان «مجموعه‌ای از روابط (اجتماعی)»، فرد و بلوک تاریخی ایجاد شده، تأکید می‌کند که «مجموعه‌ی روابط به‌گونه‌ای که در هر زمان معین وجود دارد [...] باید از حیث ژنتیکی، در مسیر شکل‌گیری‌شان، شناخته شود زیرا هر فردی نه‌تنها سنتزی از روابط موجود است، که شامل تاریخ این مناسبات نیز است. به این معنا که او تلخیصی از تمام گذشته است».^{۲۱}

¹⁹ Nicola Badaloni, *Il Marxismo di Gramsci*, Einaudi, Torino 1975, pp.144-5.

²⁰ Mario Spinella, *Lineamenti di antropologia marxista*, Editori Riuniti, Roma 1996, pp. 25-27.

²¹ Q10II§54, SPN p. 353

مفهوم کلیتِ دینامیک پیوسته در کار لوکاچ نیز وجود دارد، کسی که شایستگی چند کلمه‌ی مجزا را دارد، زیرا نزد او، مفهوم کلیت ممکن است در گذر زمان دست‌خوش تغییرات زیادی قرار گیرد. نسخه‌ی اولیه‌ی **تاریخ و آگاهی طبقاتی** انواع مختلفی از کلیت را تعریف می‌کند که خود او از نو وارد سنت مارکسیستی کرده بود (به بالا بنگرید): در فضای نیم دوجین صفحه در مقاله‌ی **آگاهی طبقاتی**، او را می‌بایم که «کلیت» را به‌عنوان «تاریخی»، «انضمامی» (دوبار)، «اقتصادی»، «اقتصادی عینی» و «واقعی» (در ارجاع به کلیتِ تولید) توصیف می‌کند.^{۲۲} او در اواخر عمرش با توسل مکرر به مفهوم «هم‌تافت‌ها» (**complexes**) برای مقوله‌های کران‌مندتر، که گاهی به ترکیب هم‌تافت‌ها یا «مجموعه‌های هم‌تافت‌ها»^{۲۳} (**complexes of complexes**) تعمیم می‌یابد، این اصطلاح را آرایش و تعدیل می‌کرد، که در آن آنچه را که می‌توانیم «سلول بدوی» در نظر بگیریم، به قول لوکاچ «اتم‌های بشمار جامعه‌ی» کار انسانی است.^{۲۴} وقتی لوکاچ در واپسین نوشته‌هایش از واژه‌ی «کلیت» استفاده می‌کند، معمولاً به کلیت اجتماعی (یعنی «مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌ها») اشاره دارد، این اشاره پرتو افکنده‌ی است بر دیدگاه لنین در خصوص «سپهر مناسبات همه‌ی طبقات و اقشار [اجتماعی] با حکومت و دولت، حوزه‌ی مناسبات متقابل بین همه‌ی طبقات»،^{۲۵} با تأکیدی که به‌گونه‌ای یادآور «مارکسیسم روزا لوکزامبورگ» اولیه‌ی او، گنجانده شده در **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، در مورد «جامعه در پویایی

22 Georg (György) Lukács, *History and Class Consciousness*, trans. Rodney Livingstone, Merlin Press, London, 1971, pp. 50, 51, 54 and 57

23 Lukács, *The Ontology of Social Being: Labour*, trans. David Fernbach, Merlin Press, London, 1978, pp. 48-50, 54, 65, 75, 78, 85, 89, 115, 136; H.H. Holz, L. Kofler and W. Abendroth, *Conversations with Lukács* (ed. Theo Pinkus), Merlin Press, London, 1974 and MIT Press, Cambridge (Mass.), 1975 pp. 17-8, 40, 135; in German Rowohlt, Berlin, 1967.

24 *Conversations*, op. cit., p. 18.

25 V.I. Lenin, *What is to be done?*, trans. Joe Fineberg and George Hanna, International Publishers, New York, 1986 reprint, p. 79.

تاریخی‌اش» یا «کلّیت پویا» است که توسط «فرایند کلی اجتماعی-تاریخی» شکل گرفته است.²⁶ بنابراین، لوکاچ به میانجی‌لنین به چیزی بسیار نزدیک به «کلّیت اجتماعی ... در حرکت» گرامشی Q10II§41x می‌رسد؛ با این حال، گرامشی، متمایز از مفهوم هژمونی‌اش، این مفهوم خاص را به‌صراحت به لنین ربط نمی‌دهد. به همین‌سان، لوکاچ نیز در نوشته‌های بعدی‌اش، با تمام دانشی که از ایتالیا دارد و گفت‌وگوی چند دهه‌ای با مارکسیست‌های برجسته‌ی ایتالیایی، اشاره‌ای صریح به این تحول گرامشی نمی‌کند.

کاری که گرامشی، شاید بیش از هر مارکسیست دیگری، انجام می‌دهد تأکید بر تغییر یا - چنان‌که در بالا مشاهده شد - پویایی صورت‌بندی‌های اجتماعی و نظریه‌پردازی در مورد آن در «بلوک تاریخی» است، یعنی تلاش او برای این‌که جایگزینی برای تصویر اغلب ایستای ایجاد شده توسط استعاره‌ی شالوده/زیرساخت و روساخت، درست کند. همان‌طور که پاسکواله وُزا می‌گوید: «گرامشی از طریق مفهوم بلوک تاریخی، مرتبط با ایدئولوژی آن، مفهوم مارکسی کنونی رابطه‌ی زیرساخت-روساخت را به‌طور انتقادی بازنگری کرد».²⁷ این موضوع هیچ‌کجا به این اندازه این‌چنین با بیانی صریح تعریف نمی‌شود: «مفهوم 'بلوک تاریخی'، یعنی وحدت بین طبیعت و روح (زیرساخت و روساخت)، وحدت اضداد و تمایزها» (Q13§10; SPN p. 137).

ذیل جنبه‌ی تغییر و پویایی، برای گرامشی همه چیز در معرض تغییر است، حتی خود فلسفه‌ی پراکسیس:

این که فلسفه‌ی پراکسیس خود را به شیوه‌ای تاریخی می‌پندارد، که به‌عنوان مرحله‌ای گذرا از اندیشه‌ی فلسفی است ... در این‌تر معروف کاملاً تصریح شده است

²⁶ Lukács, *L'Uomo e la Democrazia*, Ital. trans. by Alberto Scarponi of Lukács's *Demokratisierung Heute und Morgen*, Lucarini, Roma, 1987, pp. 146 and 150; *Ontology, cit.*, pp. 85-6 and 97.

²⁷ Pasquale Voza, "Blocco storico", in *Dizionario Gramsciano*, ed. Guido Liguori and Pasquale Voza, Carocci, Roma, 2009, p. 72.

که تحول تاریخی در نقطه‌ای معین با گذر از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی مشخص می‌شود. فلسفه‌ی پراکسیس بیان تناقضات تاریخی است... از این رو اگر ثابت شود که تضادها از بین خواهند رفت، به‌طور ضمنی نیز نشان داده می‌شود که فلسفه‌ی پراکسیس نیز ناپدید می‌شود یا [چیز دیگری] جایگزین آن می‌شود (Q11§62; SPN pp. 404-5).

به بیان گرامشی، مارکسیسم یک «تاریخ‌گرایی مطلق» است: به‌سان یک روساخت، یعنی با ظهور جامعه‌ی تنظیم‌شده، زمانی که جامعه‌ی مدنی جامعه‌ی سیاسی را دوباره جذب می‌کند و در واقع روساخت‌ها با شالوده‌هایشان انطباق می‌یابند، خود را از بین می‌برد؛ یعنی شرایط به‌گونه‌ای خواهد بود که به گفته‌ی مارکس، دستیابی انسان به آگاهی در سطح ایدئولوژیک و روبنایی دیگر در تضاد با آگاهی برآمده‌ی مستقیم از شالوده نیست.

با این حال چگونه می‌توان در جامعه به جلو گام برداشت تا از شرایط فعلی به سوی این جامعه‌ی تنظیم‌شده گذار کرد؟ نه‌تنها «بلوک‌های جامد در حرکت» سورل، که کل مسیر تحلیل‌های مارکسیستی، که در بالا نشان داده شد، بر جنبه‌ی پویایی کلیت تأکید می‌کنند. هوگوس پورتیلی،²⁸ با مشاهده‌ی این که بررسی مفهوم بلوک تاریخی را «نمی‌توان جدا از مفهوم هژمونی در نظر گرفت»، دو جنبه را متمایز می‌کند. تسلط بر رقبا، بلوک را یکپارچه نگاه می‌دارد، اما همین موقعیت برای رابطه‌ی هژمونیک با متحدان خود نیز صدق می‌کند. در واقع هژمونی «سیمانی» است که بلوک را یکپارچه نگاه می‌دارد. این استعاره به‌آسانی به ذهن خطور می‌کند و در واقع توسط گرامشی در این قطعه (FSPN p. 474, Q10II§41IV) استفاده می‌شود، جایی که او هژمونی را به‌عنوان «تنظیم‌کننده‌ی (*ordinatore*) ایدئولوژی تعریف می‌کند که جامعه‌ی مدنی و بدین‌سان دولت را با مانوس‌ترین سیمان خود تدارک می‌بیند.» اما هژمونی

²⁸ Hugues Portelli, *Il blocco storico*, Laterza, Bari 1976 (trans. Maria Novella Pierini), p. XII.

سازوکاری مهم نیز برای پویایی و سمت‌وسو دادن به جامعه است. همان‌گونه که او اشاره می‌کند، از دوران روشنگری، جامعه با «ایده‌ی پیشرفت» منطبق با «آگاهی گسترش‌یافته‌ای» آغشته است «که [...] انسان این چنین [...] می‌تواند به‌طور 'عقلانی' برنامه‌هایی را تصور کند که به واسطه‌ی آن تمام زندگی خود را اداره و کنترل کند.»^{۲۹} به رغم این‌ها، «شکی نیست که پیشرفت یک ایدئولوژی دموکراتیک بوده است»، و از طریق مفهوم «شدن»، تلاشی برای نجات «مشخص‌ترین جنبه‌ی 'پیشرفت' - یعنی حرکت، در واقع حرکت دیالکتیکی» - صورت گرفته است.^{۲۹}

در مقابل برداشت‌های نادرست از گرامشی، باید تأکید کرد که هژمونی یک مؤلفه‌ی اقتصادی نیز دارد. در دفتر سیزدهم است که گرامشی احتمالاً این نکته را این‌چنین به‌صراحت بیان می‌کند: «اگر هژمونی مقوله‌ای اخلاقی-سیاسی است، باید اقتصادی نیز باشد، لزوماً باید مبتنی بر کارکرد تعیین‌کننده‌ای باشد که توسط گروه پیش‌تاز در هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد اعمال می‌شود».^{۳۰} بنابراین، حوزه‌ی عمل آن صرفاً به روستاها محدود نمی‌شود بلکه، در میان همه‌ی فاکتورهای دیگر، باید محلی که «فعالیت اقتصادی به آن تعلق دارد» از جمله جامعه‌ی مدنی را نیز دربر گیرد. جایگاه کلاسیک برای اعمال هژمونی جامعه‌ی مدنی است.^{۳۱} مشابه آن چه گرامشی طرح کرده است، لوکاچ خاطر نشان می‌کند که تحت شرایط خاص، «فرایند اقتصادی به‌عنوان 'طبیعت دوم' به‌طور عینی مؤثر است.»^{۳۲} اما دوباره به گرامشی نزدیک می‌شود تا

29 (Q10II§48II; SPN pp. 358-60)

^{۳۰} سرشت «اخلاقی-سیاسی» هژمونی در این یادداشت به ترتیب زمانی پس از نقد گسترده‌ی کروچه در دفتر دهم ظاهر می‌شود. با اهداف مقایسه کردن، پیش‌نویس اول، مربوط به اکتبر ۱۹۳۰، به‌سادگی می‌گوید که «هژمونی، سیاسی است». گرامشی سپس ادامه می‌دهد که [هژمونی] «همچنین و مهم‌تر از همه اقتصادی است، اساس مادی خود را در کارکرد تعیین‌کننده‌ای دارد که توسط گروه هژمونیک در هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد اعمال می‌شود» (Q13§18, (Q4§38, PN Vol. II, p. 183). SPN pp. 160-1)

^{۳۱} به ترتیب نگاه کنید به Q6 §§10, 81 و ۱۳۷، SPN صص. ۲۷۰-۲۷۲، ۲۴۵-۲۴۶ و ۲۶۱. و همچنین در PN, Vol. III, صص. ۹-۱۰، ۶۴-۶۵ و ۱۰۸-۱۰۹، همراه با نسخه‌ی متأخر FSPN, Q10II§41XII, صص. ۳۹۷ ترجمه شده است.

^{۳۲} Lukács, *Ontology, cit.*, p. 92.

پذیرش خودبه‌خودی یک ساختار را تمییز دهد، پذیرشی که بخشی از شرح گرامشی از مفهوم «هژمونی» را تشکیل می‌دهد. برای هر دو متفکر، ساختارهای اقتصادی (اکنون {در جامعه‌ی سرمایه‌داری} یا در یک جامعه‌ی سوسیالیستی در آینده) با حرکت از پایین، و نه با فرایند تحمیل‌شده از بالا، به سمت مرحله‌ی «انسان جمعی» یا «هم‌نوایی/کنفورمیسم اجتماعی»، مبنای توسعه را ایجاد می‌کنند (cf. Q13§7).

مفصل‌بندی درونی بلوک

چنان‌که بر «کلّیت» تأکید می‌شود، تأکید بر جنبه‌ی دیگری از خط هگلی‌مارکسیستی نیز نادیده گرفته شده است، یعنی سرشت دیالکتیک و مسائل سنتز/هم‌نهاد و میانجی‌گری، با واسطه و بی‌واسطه. دریافت‌های چندگانه‌ی مختلفی از **دفترهای زندان** از نحوه‌ی استفاده از مفهوم دیالکتیک پدیدار می‌شوند. خود گرامشی در این مورد ذهنی بسیار باز داشت و علاوه بر تلاش برای تفسیر و استفاده‌ی معتبر مارکسیستی از دیالکتیک، به مفاهیم دیگر دیالکتیک نیز علاقه نشان داد.

ارتدکس‌ترین مفهوم دیالکتیک در کارهای گرامشی همان مفهومی است که مستقیماً از خط هگلی‌مارکسیستی «وحدت اضداد» نشأت می‌گیرد، که، چنان‌که او می‌گوید، این «نه به معنای تصادفی ایستا و عرفانی هم‌زمانی اضداد (*coincidentia oppositorum*)، بلکه به معنای «هارمونی ناسازه‌ها» (*concordia discors*) تصور می‌شود.^{۳۳} به نظر می‌رسد نظریه‌پردازِ گرامشی متأثر از مفهوم سورلیایی «گسست» یا «بریدگی» است، اما از خطرات یک افراط‌گرایی سیاسی بی‌ثمر و صرفاً اخلاق‌گرایانه‌ی ناشی از تفکیک انعطاف‌ناپذیر از دو «افراط» یک تضاد اجتناب می‌کند، امری که می‌تواند برای مثال منجر به کارگرگرایی بی‌حاصل شود که موقعیتی انحصاری به مبارزه‌ی بین پرولتاریای صنعتی و سرمایه‌داران، یا سندیکالیسم سورلیایی یا اکونومیسم می‌دهد.^{۳۴} در این خصوص، گرامشی اظهار می‌دارد که در هر مبارزه‌ی این

³³ Q10II§4, FSPN p. 371

³⁴ cf. Q13§23, SPN in part on pp. 167-8 and the rest on pp.210-8

«یک ضرورت دیالکتیکی است، نه یک روش پیشینی» که یکی از «نیروهای تاریخی» درگیر، «نقش 'سنتز' را بر عهده بگیرد و جانشین افراط‌های مخالف شود».^{۳۵}

درحالی‌که گرامشی یقیناً از سه‌گانه‌ی معروف «تز - آنتی تز - سنتز» هگلی-مارکسیستی صحبت می‌کند، اولاً این بدان معناست که سنتز نهایی، همان‌طور که از اظهارات بالا می‌بینیم، امر پیچیده‌ای است که باید حاوی نتیجه‌ی تعداد زیادی از برخوردهای دیالکتیکی باشد که در خُرده‌کلّیت‌های مختلف رخ می‌دهد. ثانیاً، «در تاریخ آن‌طور که واقعاً هست، آنتی تز تمایل دارد تز را از بین ببرد، سنتزی که پدیدار می‌شود جانشین است، بدون اینکه کسی بتواند از قبل بگوید چه چیزی از این تز در سنتز 'حفظ' خواهد شد».^{۳۶} ماحصل این امر، همان‌گونه که هائری لوفور در کتابی که یک سال بعد از مرگ گرامشی منتشر شد، ملاحظه کرد، این است که وضعیت تغییریافته‌ی برآمده از برخورد دیالکتیکی «محتوای تضاد» را به‌عنوان نیروی محرکه‌ی توسعه تاریخی «دگرگون می‌سازد»؛^{۳۷} لوکاج نیز نکته‌ی مشابهی را طرح کرده است.^{۳۸}

این نامحدود بودن دیالکتیک گرامشی، به جای یک نسخه‌ی «بسته»ی بدیل از دیالکتیک که از هگل نیز سرچشمه می‌گیرد اما به سوی تحقق «ایده‌ی مطلق» گرایش دارد، احتمالاً تحت تأثیر و قطعاً نزدیک به مفهوم دیالکتیکی‌ای است که به‌طور کلی از یک سو کروچه و از دیگر سو مارکسیست‌هایی مانند لوفور و لوکاج را مشخص می‌کند. شاید یکی از اصیل‌ترین مفاهیم گرامشی از سنتز دیالکتیکی را بتوان در بحث او از «فرهنگ بازنمایی شده توسط فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، اقتصاد کلاسیک انگلیسی، و ادبیات و پراتیک سیاسی فرانسه»، به‌عنوان سه منبع اصلی مارکسیسم، یافت. ترکیب این سه منبع در مارکسیسم برای گرامشی یک درافزوده‌ی ساده نیست بل یک کارکرد دیالکتیکی است که باید به این معنا درک شود که مارکسیسم «سه حرکت را هم‌گذاری کرده است، یعنی کل فرهنگ زمانه، و در سنتزی جدید، 'لحظه‌ای' را که شخص بررسی

³⁵ Q15§60, summer 1933

³⁶ (Q10I§6, FSPN, p. 342)

³⁷ Henri Lefebvre, *Dialectical Materialism*, Cape Editions, London, 1968 (trans. by John Sturrock of the original 1938 French edition), p. 113.

³⁸ Lukács, *Conversations*, op. cit., pp. 18-19.

می‌کند اعم از نظری، اقتصادی یا سیاسی، هر یک از سه حرکت را به‌عنوان یک 'لحظه‌ی' آماده‌سازی می‌یابد»^{۳۹}

یک گریز کوتاه برای درک سرشت کارکرد {دیالکتیک} گرامشی در اینجا ضروری است. گرامشی در دفتر سیزدهم، قطعه‌ی دهم (Q13§10) تلاش می‌کند تا «تمایزها»ی کروچه را به یک پارادایم ماتریالیستی تاریخی ترجمه کند (یا از «زبان اندیشه‌ورزانه به زبان تاریخ‌گرا» در وظیفه‌ای که به‌صراحت در دفتر دهم، قطعه‌ی هفتم (Q10I§7)، آوریل - مه ۱۹۳۲، FSPN p.344، نشان داده شده است)، به‌طوری که تمایزهای کروچه دیگر نه در «میان لحظه‌های روح مطلق، که بین سطوح روساخت‌ها» قرار دارد.

گرامشی سپس این سؤال را مطرح می‌کند که «چگونه می‌توان مفهوم دایره‌وار که به سطوح روساخت می‌پیوندد را فهمید؟ {به واسطه‌ی} مفهوم 'بلوک تاریخی'، یعنی وحدت بین طبیعت و روح (زیرساخت و روساخت)، وحدت اضداد^{۴۰} و تمایزها» و پرسیدن این که آیا می‌توان «معیار تمایز را نیز در ساختار وارد کرد» و نیز در مقولاتی مانند «تکنیک»، «کار»، «طبقه»^{۴۱} سپس نمونه‌هایی از نوع سطوح زیرساخت و روساخت را برمی‌شمارد. در این جا، برای نمونه، او بین لحظه‌ها یا جنبه‌های اجتماعی، سیاسی و نظامی تفاوت قائل می‌شود که هر یک به سطوح دیگری از اجزای فرعی تقسیم‌بندی می‌شوند: سطح «سیاسی» را می‌توان به سطح «اقتصادی-شرکتی» تقسیم کرد که در آن «همبستگی منافع بین همه‌ی اعضای یک طبقه‌ی اجتماعی» وجود دارد و سطحی که در آن منافع فرد «می‌تواند و باید به منافع دیگر گروه‌های فرودست نیز تبدیل شود»، امری که «گذر تعیین‌کننده‌ای از ساختار به حوزه‌ی پیچیده‌ی روساخت‌ها را نشان می‌دهد»^{۴۲}. او سپس یادآور می‌شود که «توسعه‌ی تاریخی به‌طور مستمر بین

³⁹ Q10II§9, SPN pp. 399-402; cf. also Q11§§47-49, FSPN pp. 307-13).

⁴⁰ The original reads *contrari* ("contraries") rather than the more usual *oppositi* ("opposites") of the English translation.

⁴¹ Q13§10, SPN p. 137

⁴² Q13§17, SPN p.181

لحظه‌ی اول [اجتماعی] و لحظه‌ی سوم [نظامی] با میانجی‌دومین لحظه‌ی [سیاسی] در نوسان است».^{۴۳}

به عبارت دیگر، آنچه در اختیار داریم، یک کلیت شالوده‌روساخت است که در خرده‌کلیت‌های مختلف (هم‌تافت‌ها یا زیرمجموعه‌ها) مفصل‌بندی شده است. ویژگی‌های سطحی در روساخت ممکن است لزوماً در داشتن عناصر مشترک به‌طور مستقیم با هم مرتبط نباشند، جایی که «تمایزهای» کروچه، در واقع، «مجموعه» یا «هم‌تافتی از هم‌تافت‌ها» را تشکیل می‌دهد، یا جایی که ممکن است هیچ ارتباط مستقیم آشکاری بین سیاست فرانسه، فلسفه‌ی آلمان و اقتصاد کلاسیک انگلیسی وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر، آن‌ها ممکن است در یک رابطه‌ی دیالکتیکی مستقیم با یکدیگر نباشند، اما هر یک (احتمالاً از طریق یک زنجیره‌ی کامل از زیرمجموعه‌های آبشاری) به شالوده مرتبط هستند. بنابراین، کسی ممکن است از یک هم‌تافت به سمت شالوده «فرود آید» و سپس دوباره به سمت هم‌تافت دیگر «صعود کند»، امری که تنها مستقل از اولی قابل‌پدیدار شدن است. به این ترتیب است که می‌توان رابطه‌ی دیالکتیکی بین آنچه در ظاهر (به لحاظ روساختی)، هم‌تافت‌ها یا مجموعه‌های نامرتب به نظر می‌رسند، وجود داشته باشد و از این طریق است که می‌توانیم نظر گرامشی را دریابیم که با مثال از سه جزء مارکسیسم «در سنتز جدید، هر 'لحظه‌ای' را که شخص بررسی می‌کند، اعم از ثوریک، اقتصادی یا سیاسی، هر یک از سه حرکت را به‌عنوان یک 'لحظه' ی آماده می‌بیند»، زیرا هرکدام («که در تحلیل نهایی توسط زیرساخت‌ها تعیین شده‌اند»)، به شالوده مرتبط هستند. در اینجا گرامشی در کل سنتی قرار می‌گیرد که «سه گانه‌ی» ساده‌ی تز - آنتی تز - سنتز را به دلیل بیش از حد مکانیکی بودنش رد می‌کند. درست است که واژه‌های این‌چنینی وجود دارند اما خود عناصر همیشه پیچیده‌اند، تا آنجا که، در شرایطی که تاریخ با یک جهش پیش می‌رود، موردی (با وام گرفتن استعاره‌ای از نورشناسی) از «تداخل سازنده» یا برهم‌نهشت امواج داریم، یعنی در اینجا از هم‌تافت‌های مختلف (خرده‌کلیت‌ها یا زیرمجموعه‌ها) داریم؛ بنابراین،

دست‌کم در این موقعیت، گرامشی با آلتوسر در مورد آنچه که آلتوسر به‌عنوان «فراعتین» توصیف می‌کند، هم‌سو است.

هنگامی که یک «جهش» وجود دارد، این به دلیل بهره‌گیری کامل «منابع» آن توسط «هر یک از اعضای تضاد دیالکتیکی» است که به قول گرامشی منجر به «جایگزینی واقعی» می‌شود (Q15§11)، به‌عنوان یک «تعالی دیالکتیکی واقعی» در صفحه ۱۰۹ ترجمه‌ی SPN ارائه شده است. فرایند توسعه‌ی تاریخی، حتی در دوره‌ای که گرامشی آن را انقلاب پاسیو (منفعل) می‌نامد، هم‌چنان دیالکتیکی باقی می‌ماند، همان‌طور که به طرق مختلف در Q10I§6، Q15§11 و به‌صراحت (به‌عنوان «دیالکتیک انقلاب - بازسازی») در Q16§16 اظهار شده است (SPN p. 416). برخورد هگلی‌اضداد رخ داده است، اما آنچه ما اغلب در فاز «انقلاب پاسیو» می‌بینیم، «خیزاب‌هایی»/خرده‌موج‌هایی از موج بزرگ است، درهم‌شکستن روند دیالکتیکی توسط رفرمیست‌ها است^{۴۴} که خیزاب‌ها گاه یک‌دیگر را خنثی می‌کنند، دوباره با استفاده از استعاره‌ای از نورشناسی، این بار از طریق فرایند «تداخل ویران‌گر» است، به‌طوری‌که این آنتی‌تزی خنثی شود، نیروهایی که بالقوه آن را تشکیل می‌دهند پی نمی‌برند که ممکن است منافع و اهداف مشترکی داشته باشند.

با این حال، در طی یک دوره‌ی طولانی، امواج ممکن است تغییر کنند: با بیان در قالب استعاره‌ی دیگری، نیروها ممکن است در رحم یک جامعه نضج بیگیرند؛ چنان‌که گرامشی خاطر‌نشان می‌کند (همان) این ممکن است اغلب یک «حیله‌ی طبیعت» و یکویی^{۴۵} باشد که در آن «یک نیروی جنبشی اجتماعی که معطوف به یک هدف است، خلاف هدف خود را تحقق بخشد» و در آن (Q15§11 دوباره) «جنگ موضعی» به «جنگ جبهه‌ای» تبدیل می‌شود. عبارت مارکس در مورد این موضوع («عجب نقبی

⁴⁴ Q10II§41XVI, *FSPN* p. 377

⁴⁵ جامباتیستا ویکو (۱۶۶۸ - ۱۷۴۴) فیلسوف سیاسی و تاریخ‌نگار اهل ایتالیا در عصر روشنگری بود (مترجم).

زدی، موش کور پیر» (well grubbed, old mole)^{۴۶} تأیید می‌کند که او - بیش از همه - از کار طولانی و صبورانه‌ی فرایند دیالکتیکی واقعیت استقبال می‌کرد.

برخی از عناصر ساختاریِ گفتمان گرامشی

گرامشی زبان اندیشه‌ی سیاسی را از طریق تعدادی اصطلاح غنی کرده است که به آن‌ها کاربرد و معنای خاصی می‌دهد. اگر بخواهیم مواردی را نام ببریم که در سهم گرامشی از این [درافزوده‌ی اندیشه‌ورزانه] نقش داشته‌اند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: بلوک تاریخی، هژمونی، جامعه‌ی مدنی، اقتصادی - شرکتی، تاریخ‌گرایی مطلق، انسان جمعی و مترادف آن سازگاری اجتماعی (معادلی که این‌جا بر ساخته شده است Q13§7, SPN p. 242). سپس یک «انسان جمعی» متضمن «اراده‌ی جمعی» است، که برای آن گرامشی یک شکل از شهریار مدرن را با حزب سیاسی هم‌سان می‌داند، «که در آن یک اراده‌ی جمعی ... تا حدی خود را در عمل اثبات کرده است ... [و] تمایل دارد تا جهان‌شمول و کلی شود».^{۴۷} اما واژگان او خنثی نیستند. نمی‌توان یک واژه را از زمینه‌ی آن جدا کرد و از آن، به‌عنوان مثال، علیه و یا در غفلت از دیگر واژه‌ها استفاده کرد: درک کامل واژه‌ها فقط از استفاده‌ی آن‌ها در زمینه حاصل می‌شود، یعنی زمینه‌ی واقعیت اجتماعی و «متن مشترک» بقیه‌ی گفتمانی که آن را تفسیر می‌کند. می‌توان به گفته‌ی معروف لودویگ ویتگنشتاین اشاره کرد که کاربرد یک مهره در نقشی که در بازی دارد معنا پیدا می‌کند - شاید درکی، هرچند نه خود کلمات، که توسط ویتگنشتاین از گرامشی با میانجی دوست مشترک‌شان، پیرو سرافا، وام گرفته شده است. به علاوه، یک نسل پس از گرامشی، مفهوم پارادایم توماس کوهن را داریم که در آن هر مفهوم خاص فقط در رابطه با سایر اصطلاح‌های یک گفتمان کلان قابل تفسیر است. با این حال، گرامشی احتمالاً متأثر از هگل، فرمول قبلی این اصل را در ذهن داشته است که یک «واقعیت» تکینی/فردی به‌خودی‌خود انتزاعی است و فقط در

^{۴۶} این عبارت برگرفته از کتاب مارکس *هجدهم برومر لوئی بنا پارت* است که آن را از جمله‌ای از *هملت* وام گرفته بود (م).

زمینه‌ی [گسترده‌تری از] یک کلیت معنا می‌یابد (بنگرید به مفهوم مارکس مبنی بر «مشخص از این رو مشخص است که سنتزی است از بسیاری عوامل تعیین‌کننده‌ی خاص»^{۴۸} یا «برتری روش‌شناختی کلیت بر اجزای منفرد» هگلی-مارکسی لوکاچ^{۴۹}). مفاهیم گرامشی این چنین‌اند.

اگر، به‌عنوان نقطه‌ی شروعی، بلوک تاریخی را در نظر بگیریم که، همان‌گونه که یک واکاوی زبان‌شناسی نشان می‌دهد، یک منشأ مهم در **تزه‌های درباره‌ی فویرباخ** دارد، و نه فقط منبعی که صریحاً در آثار سورل تصدیق شده است، این مفهوم خاص ممکن است به‌عنوان مفهومی که در رأس یک سلسله‌مراتب قرار گرفته، در نظر گرفته شود و یک زمینه‌ی مسلط برای سایر اصطلاح‌ها فراهم کند. با استفاده از اندیشه‌های گرامشی در مورد ترجمه‌پذیری زبان‌های علمی و فلسفی، شرح مفصل‌بندی بلوک از حیث تمایزهای گروهی، با در نظر گرفتن سطوح مختلف زیرساخت و روساخت، بازتفسیر می‌شود.^{۵۰} تعبیر چزاره لوپورینی این است که وحدت بلوک برای گرامشی به میانجی «لحظه‌های تاریخ، فرهنگ، ایدئولوژی و غیره» میانجی‌گری می‌شود.^{۵۱} لوپورینی هم‌چنین اظهار می‌دارد که سطوح موجود در پیوند درونی زیرساخت - روساخت شامل «اقتصاد، سیاست، طبقات، ایدئولوژی، هژمونی و غیره» است.^{۵۲} آنچه این بلوک را یکپارچه نگاه می‌دارد، هژمونی است، به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی ایدئولوژی، که با پذیرش خودبه‌خودی خود ساختارها پیوندی تنگاتنگ دارد. گرامشی در جای دیگر «ایدئولوژی

48 Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, trans. N.I. Stone, New York, 1904, p. 293. A very similar phrase “the concrete is concrete because it is the concentration of many determinations, hence unity of the diverse” is also used by Marx in the *Grundrisse*, trans. Martin Nicolaus, Penguin, Harmondsworth, 1973, p. 101.

49 Lukács, “What is Orthodox Marxism?” in *History and Class Consciousness*, cit., p. 9.

^{۵۰} بنگرید به Q13§10, SPN pp.136-8. به‌ویژه ص. ۱۳۷

51 C. Luporini, “The Methodology of Marxism in Gramsci’s Thought” now in *Dialectica e Materialismo*, cit., p. 68.

52 C. Luporini, “Notes on Some Internal Nexuses in Gramsci’s Thought”, now in *Dialectica e Materialismo*, cit., p. 47.

به معنایی که در فلسفه‌ی پراکسیس به کار می‌رود» را «کل مجموعه‌ی روساخت‌ها» در نظر می‌گیرد.^{۵۳} از این رو ممکن است این سوال مطرح شود که آیا منطقی است فکر کنیم که ثبات و پایداری شالوده باید توسط روساخت تضمین شود؟ فکر می‌کنم این نکته با بسط استعاره‌ی زیرساخت-روساخت مارکس، توسط کوهن به‌طور درخوری پاسخ داده می‌شود. چهار راه‌پله به درون زمین فرو برده می‌شوند اما هم‌چنان در هوا تاب می‌خورد تا این که سقفی (روساخت) روی آن‌ها گذاشته شود؛ سقف توسط ستون‌ها پشتیبانی می‌شود اما خود سقف در عین حال زیرساخت را پایدارتر می‌کند.^{۵۴}

با این حال، یکی دیگر از نقش‌های بسیار مهم هژمونی، زمانی که با مفهومی که گرامشی در مورد اصلاح فکری و اخلاقی جامعه به کار می‌برد، پیوند می‌خورد، ارائه‌ی یک عامل روساختی کلیدی است که به بلوک پویایی زمانی می‌بخشد (که سایر مؤلفه‌ها، شاید کلاسیک‌تر، را که ارتباط نزدیک‌تری با زیرساخت دارند، کنار نمی‌گذارد، مانند انواع مختلف مبارزه، انگیزه‌ی سرمایه‌داری برای افزایش ارزش اضافی و غیره، که توسط گرامشی در **دفتر ۲۲** درباره‌ی *آمریکایی‌گرایی* و *فوردیسم* به آن پرداخته شده است). اگر به این شیوه به آن بنگریم، بلوک (زیرساخت و روساخت، با مؤلفه‌ی هژمونی) بسیار بیش‌تر، منطقه‌ای است که، به بیانی بسیار فشرده و طرح‌واره، به نقطه‌ی تلاقی تاریخ‌گرایی و ساختارگرایی تبدیل می‌شود و به این ترتیب می‌توان آن را با مفهوم «ساختارگرایی ژنتیکی» دیالکتیکی لوسین گلدمن مقایسه کرد، که در فرایند مناقشه بر سر تفسیرهای مارکس برآمده از ساختارگرایی فرانسوی، نه‌تنها بر «مناسبات تولیدی که شرایط تاریخی را ایجاد می‌کند»، که بر روابط «تولیدشده بر اساس موقعیت‌های تاریخی پیشین» تأکید می‌کند.^{۵۵} باز هم به بحث لوکاچ در مورد «هم‌تافت‌های» اجتماعی برمی‌گردیم: «جامعه باید از همان آغاز به‌عنوان مجموعه‌ی متشکل از

⁵³ Q10II§41I, *FSPN* p. 413; August 1932

⁵⁴ G.A. Cohen, *Karl Marx's Theory of History*, Oxford, Clarendon Press, 1978 edition (corrected), p. 231.

⁵⁵ Lucien Goldmann, *Lukács and Heidegger* (trans. W. Q. Boelhower), London, Routledge and Kegan Paul, 1977, p. 89.

هم‌تافت‌ها در نظر گرفته شود» و وظیفه‌ی پیشاروی ما «درک ژنتیکی ظهور و شکل‌گیری این هم‌تافت‌ها» است.^{۵۶}

وقتی چگونگی شکل‌گیری و اعمال هژمونی را در نظر می‌گیریم، نقش جامعه‌ی مدنی به‌عنوان محل حل‌وفصل تعارض از طریق یک نوع یا انواع کنش دیالکتیکی پدیدار می‌شود. یک نوع آن اصلاح‌طلبی محافظه‌کار معتدل، نوعی «انقلاب پاسیو» است، اما نوع دیگر شامل واسطه‌ای است که توسط یکی از نیروها صورت می‌گیرد که به‌عنوان سکوی پرشی برای حرکت بعدی به جلو در مجموعه‌ای از تعادل‌های متغیر عمل می‌کند. این فرایند اخیر میانجیگری، به قول نیکولا بادلونی، «ممکن است عناصر بزرگ‌تری را که درخور توسعه‌ی تمدن است در درون خود 'ادغام' کند، امری که در نهایت موضوع کار هژمونی است»^{۵۷}؛ برای او، این مسئله یکی از جنبه‌های «تاریخ‌گرایی مطلق» گرامشی است. چزاره لوپورینی در حالی که ملاحظات خاصی در مورد تاریخ‌گرایی به‌طور کلی دارد، از تاریخ‌گرایی گرامشی در برابر برند «آرمان‌گرایی فکری» که «به‌طور کلی بر مفهوم متافیزیکی شدن بنا شده است، و تمایل دارد سنتز ایده‌آل را بر حرکت واقعی تاریخ سوار کند، یعنی دیالکتیک را رازآلود کند، جهان را وادار به به‌خط‌شدن کند، دفاع می‌کند»^{۵۸}؛ با این حال، دیالکتیک گرامشی در تأکید بر این نکته متفاوت بود که نتیجه‌ی فرایند دیالکتیکی از قبل قابل پیش‌بینی نیست، بلکه به سرشت نیروهای درگیر بستگی دارد. این نکته (به بالا بنگرید) به‌صراحت بیان شده: نمی‌توان «از قبل اعلام کرد چه چیزی از تز در سنتز 'حفظ' خواهد شد»^{۵۹}؛ به بیان دیگرش «نمی‌توان - بدون دلبخواهی بودن - ادعا کرد که چه چیزی محفوظ می‌ماند [...] بدون

⁵⁶ Lukács, *Conversations*, op. cit., p. 18.

⁵⁷ Badaloni, *op. cit.*, p. 138.

⁵⁸ Luporini, "Notes on Some Internal Nexuses in Gramsci's thought", *cit.*, p.49. "Forcing the world into line" is Luporini's quotation from Q10I§6, in English *FSPN*, p. 342, viz. Gramsci's metaphor "mettere le brache al mondo" (literally: "stuff the world into breeches").

⁵⁹ Q10I§6, *FSPN* p. 342

هبوط در چنبره‌ی ایدئولوژی‌گرایی.^{۶۰} در این‌جا موضع‌اش باز هم به گلدمن و هم به لوفور نزدیک است، که کلام موجزش این است: «بازی هنوز برنده‌ای ندارد. بازیگران ممکن است همه چیز را ببازند.»^{۶۱} با این‌حال، فکر می‌کنم که او دست‌کم از مفهوم «بسته» تر لوکاچ متقدم از دیالکتیک که معتقد است «پرولتاریا سرانجام پیروز خواهد شد»، امری که «از حیث روش‌شناختی، با روش دیالکتیکی تضمین شده است»،^{۶۲} دورتر است.

در جمع‌بندی مطالبی که در این‌جا نگاشته شده باید نکته‌ی کوتاهی بیان شود. اگر دیدگاه این مقاله تقریباً رویکرد گرامشی را به‌عنوان یک متفکر دیالکتیکی تفسیر کند، آن‌گاه تمرین ثمربخشی خواهد بود که افکار او را نه‌تنها با مارکسیست‌های مورد اشاره در این مقاله، بلکه با اندیشه‌های سایرین نیز - مثلاً بنیامین، بلوخ و برشت از دوران گرامشی به راحتی به ذهن می‌رسد، بدون ذکر نویسندگان معاصر - در سنت دیالکتیکی که او را با آن‌ها به‌عنوان مثال رناته هولوب، سنجیده‌اند، پیوسته مقایسه کنیم.^{۶۳} گرامشی یقیناً جایگاه خود را در آن خط اندیشمندان دیالکتیکی‌ای می‌یابد که گلدمن در جدل‌های اولیه‌اش با ساختارگرایان فرانسوی ستوده بود: «حتی در جریان [فکری‌ای] که می‌توان ارتدکس نامید، نوسان‌های دائمی بین آن جریان‌هایی وجود دارد که بر کنش انسان‌ها، شانس‌شان برای دگرگونی جهان و برعکس تأکید می‌کنند، آن‌هایی که بر جبر اجتماعی، مقاومت محیط و نیروهای مادی پای می‌فشارند.»^{۶۴}

آنچه در اندیشه‌های گرامشی می‌بینیم، بیان کاوش دیالکتیک است نه تلاش برای کدگذاری آن. مفهوم کلیت که در این بازخوانی اندیشه‌های گرامشی بر آن تأکید شده است، خیلی زود پس از کشف مجدد آن شروع به ناپدید شدن کرد، یا اهمیت آن در

⁶⁰ Q10II§41XVI, *FSPN* p. 376

⁶¹ Lefebvre, *op. cit.*, p. 113.

⁶² Lukács, "The Marxism of Rosa Luxemburg" in *History and Class Consciousness*, *cit.*, p. 43.

⁶³ Renate Holub, *Antonio Gramsci: Beyond Marxism and Post-modernism*, Routledge, London and New York, 1992.

⁶⁴ Goldmann, *The Human Sciences and Philosophy* (trans. H. V. White and R. Anchor), Cape Editions, London, 1969, p. 80.

رواج مارکسیسم کاهش یافت. البته می‌توان به نظری استناد کرد که در پیشگفتار کتاب *ماتریالیسم دیالکتیکی* هانری لوفور در سال ۱۹۶۱ آمده است: «در لحظه‌ی مشخص [یعنی از انتشار *دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی* (1844) مارکس در سال ۱۹۳۲ به این‌سو]، زمانی که برخی مفاهیم نادیده گرفته شده (از جمله پراکسیس، بیگانگی، انسان به طور عام، کلیت اجتماعی و غیره) در حال کشف مجدد بودند و زمانی که کسانی که مارکس جوان را خوانده بودند راه را برای کشف مجدد هگل باز می‌کردند، دگماتیست‌ها در جهت مخالف حرکت می‌کردند.^{۶۵} برخلاف این گرایش مورد انتقاد لوفور، *دفت‌های زندان* سرشار است از تلاش‌های مداوم گرامشی، درست مانند حرکت منظم مارکس «از طریق بسط یا ادغام متوالی به کل‌ها، یا (خرده) کلیت‌ها»، برای این‌که یافته‌های شناسایی‌شده‌ی دقیقی از جنبه‌های مختلفِ روستا و زیرساخت را، که در گذر زمان تغییر می‌کنند، در کلیت‌های اجتماعی گسترده‌تر درهم آمیزد تا از این طریق توصیف مناسبی از بلوک تاریخی را برساند که به آن‌ها معنای کامل‌شان را می‌دهد و (از طریق وحدت نظریه و عمل) شرایط را برای بلوک تاریخی جدید، در تضاد با بلوک کنونی حاکم، آماده می‌کند. و سرانجام، چنان‌که گرامشی در این مورد در (SPN) Q13§23، ص. ۱۶۸) خاطر نشان می‌کند، وظیفه این است که «نیروی محرکه‌ی اقتصادی را از زیر وزن مرده‌ی سیاست‌های سنتی رها ساخت - یعنی تغییر جهت سیاسی نیروهای معینی که برای شکل‌گیری موفقیت‌آمیز یک بلوک تاریخی سیاسی - اقتصادی جدید و همگن و بدون تضادهای داخلی، باید جذب شوند.»

⁶⁵ Lefebvre, *op. cit.*, p. 14.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Boothman, Derek. "Gramsci's historical bloc: structure, hegemony and dialectical interactions." *Movimento-revista de educação* 6 (2017): 131-150.

منابع

Badaloni, N. *Il Marxismo di Gramsci*. Einaudi, Torino 1975, pp. 144-5.

Cohen, G. A. *Karl Marx's Theory of History*. Oxford, Clarendon Press, 1978 edition (corrected), p. 231.

Goldmann, L. *Lukács and Heidegger*. (trans. W. Q. Boelhower), London, Routledge and Kegan Paul, 1977, p. 89.

Holub, R. *Antonio Gramsci: Beyond Marxism and Post-modernism*. Routledge, London and New York, 1992.

Lefebvre, H. *Dialectical Materialism*. Cape Editions, London, 1968 (trans. by John Sturrock of the original 1938 French edition), p. 113.

Lenin, V. I. *What is to be done?* (Trans. Joe Fineberg and George Hanna), International Publishers, New York, 1986 reprint, p. 79.

Lukács, G. (György). *History and Class Consciousness*. Trans. Rodney Livingstone, Merlin Press, London, 1971, pp. 50, 51, 54 and 57.

Luporini, C. The historical awareness of Marxism, originally published in *Società*, Vol. XI, nos. 3-4, 1955, now in *Dialettica e Materialismo*. Editori Riuniti, Roma, 1978 reprint, p. 16.

Portelli, H. *Il blocco storico*. Laterza, Bari 1976 (trans. Maria Novella Pierini), p. XII.

Sichirollo, L. "Hegel, Gramsci and Marxism" in *Studi Gramsciani*, Editori Riuniti, Roma, 1958, p. 273.

Spinella, M. *Lineamenti di antropologia marxista*. Editori Riuniti, Roma 1996, pp. 25-27.

Voza, P. "Blocco storico", in *Dizionario Gramsciano*. Ed. Guido Liguori and Pasquale Voza, Carocci, Roma, 2009, p. 72.

Williams, R. "Base and Superstructure in Marxist Cultural Theory". *New Left Review* I, 82, 1973, p. 34.

Recebido em: 30.03.2017

Aceito em: 01.04.2017